

ایران؛ سرزمینی که زخم‌هایش را ندیدند

متأسفانه درد ایران را کمتر کسی می‌بیند؛ بیشتر، ایستادگی‌اش را قضاوت می‌کنند. کمتر کسی از خود می‌پرسد این سرزمین در صد سال گذشته چه بر سرش آمده است. گویی همه به قامت ایستاده ایران خیره شده‌اند، اما هیچ کس به زخم‌هایی که این قامت را خم کرده‌اند نگاه نمی‌کند.

ایران در یک قرن اخیر، کمتر فرصت نفس کشیدن داشته است. اشغال را تجربه کرده، کودتا را دیده، بخش‌هایی از سرزمین تاریخی خود را از دست داده، قربانی رقابت قدرت‌های بزرگ شده، جنگ را تحمل کرده، تحریم را زیسته، استبداد را تجربه کرده و بارها میان آرمان استقلال و واقعیت سلطه دست و پا زده است. بر پیکر این سرزمین، زخم‌های بسیاری نشسته است؛ زخم‌هایی که برخی از بیرون آمده‌اند و برخی از درون. اما عجیب آنکه امروز کمتر کسی درباره این زخم‌ها سخن می‌گوید. همه درباره ایران قضاوت می‌کنند، اما کمتر کسی رنج ایران را می‌فهمد.

همه می‌پرسند چرا هنوز ایستاده است؛ اما کمتر کسی می‌پرسد چگونه هنوز فرو نریخته است. و شاید غم‌انگیزترین بخش ماجرا این باشد که بخشی از فرزندان همین سرزمین نیز گاه ایران را نه از منظر دردهایش، بلکه از دریچه خشم‌های خود می‌بینند. گویی میان حکومت و کشور، میان قدرت و وطن، و میان نظام سیاسی و ایران تاریخی، دیگر تمایزی باقی نمانده است.

در چنین فضایی، هر آنچه به ایران تعلق دارد، به آسانی مورد حمله قرار می‌گیرد؛ از امنیت ملی گرفته تا تمامیت ارضی، از زیرساخت‌ها گرفته تا نمادهای ملی. گویی نفرت از یک حکومت، آرام‌آرام به بی‌اعتنایی نسبت به یک ملت تبدیل شده است. در همین نقطه است که پرسشی جدی شکل می‌گیرد؛ پرسشی که نزدیک به یک سال است در میان هیاهوی خیابان‌های اروپا و آمریکا بی‌پاسخ مانده است:

استقلال، امنیت ملی و تمامیت ارضی ایران دقیقاً در کجای اندیشه سیاسی اپوزیسیون قرار دارد؟

زیرا سیاست را با تعداد شعارها نمی‌سنجند؛ با کیفیت اندیشه‌ای می‌سنجند که پشت آن ایستاده است. خشم می‌تواند جمعیت خلق کند، اما نمی‌تواند تمدن بسازد. هیجان می‌تواند خیابان را تسخیر کند، اما نمی‌تواند آینده یک ملت را طراحی کند. و نفرت، هرچند پرصدا باشد، جایگزین اندیشه نمی‌شود.

مشکل اصلی بخشی از اپوزیسیون امروز ایران، به گمان من، نه کمبود رسانه است و نه کمبود امکانات؛ بلکه نوعی فقر نظری و سترونی فکری است. آنچه بیش از همه دیده می‌شود، نفی است؛ اما سیاست تنها با نفی ساخته نمی‌شود.

مخالفت با جمهوری اسلامی، هر اندازه هم شدید باشد، به خودی خود یک نظریه سیاسی نیست. نفی یک وضعیت، الزاماً به معنای فهم وضعیت بعدی نیست. به همین دلیل است که هنوز مهم ترین پرسش بی پاسخ مانده است: اگر فردا قدرت به دست شما رسید، چگونه از استقلال ایران دفاع خواهید کرد؟ چگونه امنیت مردم را تضمین خواهید نمود؟ و چگونه از تمامیت ارضی کشوری محافظت خواهید کرد که یک قرن است زیر فشار قدرت های بیرونی و بحران های درونی ایستاده است؟ تاریخ به ما آموخته است که آزادی بدون استقلال پایدار نمی ماند. دموکراسی بدون امنیت دوام نمی آورد. و حقوق بشر بدون وجود کشوری مستقل و یکپارچه، به آرزویی زیبا اما دست نیافتنی تبدیل می شود.

شاید به همین دلیل باشد که درد ایران باید پیش از هر چیز دیده شود. زیرا ملت ها تنها زمانی بالغ می شوند که پیش از قضاوت ایستادگی یک سرزمین، زخم های آن را ببینند. و شاید دردناک ترین تنهایی یک ملت نیز همین باشد: آن گاه که رنجش دیده نمی شود، اما مقاومتش محکوم می شود؛ آن گاه که زخم هایش فراموش می شوند، اما ایستادگی اش به محاکمه کشیده می شود.

مهدی روسفید- برلن

29.06.2026